

مقاله پیش رو گزیده ایست از فرمایشات
حضرت علامه آیت الله حاج سید محمد حسین
حسینی طهرانی در ارتباط با سیر علوم و تاریخ
شیعه در زمان امام رضا علیه السلام

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام

رضا علیه السلام^[1]

سیاست إلهیة أئمة: با بنی عباس ایجاب نمود تا
با آنان مسالمت نمایند، و بر احکام جائره صادره
از قبلشان صبر نموده و دندان بر جگر نهند،
برای هدف اصلی که إذاعه حق بوده باشد. و
این امر پی نمی گیرد مگر با کار کردن در حال
سرّ و پنهان بدون آنکه آن دستگاههای جائره
جابره استشعار بدین مهم نمایند. زیرا اگر

بنی عبّاس فی الجملة استشعار بدین امر
می نمودند اُبدأً رحمتی در آنان وجود نداشت که
مانع بروز آن نگردند.

و اگر آن گونه مسالمت نبود هر آینه فاتحهٔ آنان
و فاتحهٔ شیعیان یکجا خوانده شده، یکسره
شربت مرگ را می نوشیدند پیش از آنکه
منزلتشان و کراماتشان از فضائل و علوم و
معارف به منصّهٔ ظهور برسد. آن فضائل و علوم
و معارفی که به ذوی البصائر هشدار داد که:
ایشانند گنجینه داران علم رسالت و اهل بیت
نبوت.

و در نتیجهٔ آن سیاستِ الهیه، و آن کرامات
باهره، موالیان اهل بیت رو به فزونی گذاردند، و

به سبب آن مسالمت، قدری خونهایشان محفوظ
بماند همان‌طور که نفوس شیعیان‌شان به قدر
امکان محفوظ بماند.

بساط تشیع در شهرها گسترش پیدا نمود و
جمعی بسیار از طالبین امید و چشمداشت
نهضت داشتند، بلکه محمد بن ابراهیم از اولاد
حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام در کوفه
انقلاب نمود، و دائرهٔ امرش قوت یافت و
نیرومند شد تا به جائی که در بصره و مکه نیز
داعیان او دعوت داشتند. و ابراهیم بن موسی بن
جعفر علیهما‌السلام در یمن نهضت کرد و بر
جميع نقاط یمن استیلا یافت. و حسین بن
حسن اُفطس در مکه قیام کرد، و پس از مرگ

محمد بن ابراهیم و مرگ داعیه‌شان اَبوالسَّرایا در کوفه، حسین اَفطَس با محمد بن جعفر الصَّادق علیه‌السَّلام بیعت کرد، و او را امیرالمومنین نام نهاد. بلکه در هیچ قطری از اقطار جائی را نمی‌توانی یافت مگر آنکه یک نفر مرد علوی در سرش هوای نهضت و انقلاب بود، و یا آنکه مردم هوای انقلاب را در سرش می‌انداختند.

از همهٔ اینها گذشته، ریشه‌های تشیع به قدری امتداد یافت تا به جائی که به دربار سلطنتی رسید. فَضْل بن سَهْل ذُوالرِّیَاسَتَین وزیر مأمون شیعی بود، و طاهر بن حسین خُزاعی قائد مأمون (فرماندهٔ کلِّ قوا) که بغداد را برای مأمون فتح کرد و برادرش را کشت شیعی بود، و

بسیاری دگر جز این دو تن که برشمردیم شیعی بوده‌اند، و تشیع این دو نفر تا حدّی بوده است که مأمون از عاقبت امرشان در وحشت افتاد. فَضْل را کشت، و طاهر را استاندار هرات نمود. و سپس همین کار را با اولاد طاهر انجام داد. ایشان بعد از مقام قیادت (فرماندهی لشگر) امارت هرات را داشته‌اند. و به طوری که ابن‌أثیر در حوادث سنه 250 در ج علیه السّلام ص 40 از تاریخش ذکر می‌نماید سلسله طاهریان همگی شیعه بوده‌اند.

ابن‌أثیر در جنگ واقع میان سلیمان بن عبدالله طاهری با حسن بن زید که در طبرستان نهضت کرده بود، و مأمون سلیمان را برای قتال با وی

گسیل داشته بود می گوید: تَأْتَمَّ سُلَيْمَانُ مِنْ قِتَالِهِ
لَشِدَّتِهِ فِي التَّشْيِيعِ. «چون سلیمان در تشیع،
شدید بود لهذا جنگ با او را گناه شمرد و از
جنگ دست برداشت.»

باری، شأن و مقام طاهر به پایه‌ای رسید که وی
در بغداد حَرَمی داشت تا کسی که در آن وارد
شود در امان بوده باشد. و به پایه‌ای که چون
دِعْبِلُ خُزَاعِي مَأْمُونٌ رَا دِر پي آمد فتحي که
نصیب طاهر شده بود مخاطب ساخت، این بیت
را در جمله قصیده‌اش آورد:

إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ
سَيُوفَهُمْ
بِمَقْعَدِ
قَتَلْتُ أَخَاكَ وَ شَرَفْتُكَ

«حقاً من از آن گروهی می‌باشم که
شمشیرهایشان برادرت را کشت، و تشریف
مجلس امارت را برای تو مهیا و آماده نمود!»
چگونه مأمون از طاهر نترسد؟!

مأمون از رجال دهاء و سیاست است. چون
نگریست که تشیع در آفاق انتشار پیدا کرده
است و علویین یکی پس از دیگری در اطراف
بلاد، قیام و انقلاب دارند و تشیع در دربار
خودش نیز سریان پیدا نموده است، از عاقبت
این منزلت علویّه بر سلطنت خود بهراسید، و
بنابراین در اندیشه‌اش آمد تا برای فرونشاندن و
خاموش کردن این قیامها که از بعضی علویین
صورت می‌گیرد و در نفوس علویین دگر نیز

کامن و پنهان می‌باشد، مگری و چاره‌ای اندیشد.

حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در آن عصر، امام شیعه و سید آل ابوطالب بود. قاصدی به سوی وی فرستاد و او را به نزد خود طلبید، و چنین وانمود کرد که: او اراده دارد تا از تخت امارت و حکومت فرود آید. و در این سفر میان مدینه و مرو خراسان، اختیار تعیین طریق، و درنگ و اقامت در بلاد و شهرها، و ایضاً مواقع حرکت و کوچ را به آن حضرت واگذار کرد.

حضرت از راه بصره، و از آنجا به اهواز، و سپس از نیشابور، وارد خراسان شدند، و مدت

سفر در بین راه چند ماه به طول انجامید به طوری که در میان این مسافرت از آنحضرت کرامات دالّۀ بر امامتش ظهور می‌کرد، و برخی از آثار آن کرامتها تا امروز نیز برقرار و برجا می‌باشد.

چون حضرت در خراسان وارد گردید و مأمون با او همنشین شد، مأمون به امام اظهار کرد که: او می‌خواهد از خلافت تنازل نماید، چون امام را دریافته است که به جهت فضائلی که دارند، سزاوارتر به مسند خلافت می‌باشند. امام در پاسخش روی این زمینه گفت:

إِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ حَقًّا لَكَ مِنْ اللَّهِ فَلَيْسَ لَكَ أَنْ
تَخْلَعَهَا عَنْكَ وَتُوَلِّيَهَا غَيْرَكَ! وَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَكَ
فَكَيْفَ تَهَبُ مَا لَيْسَ لَكَ؟!!

«اگر خلافت حقی الهی است برای تو، بنابراین
چنان توانی نداری تا آن را از خود بیرون کنی و
به غیر خودت بسپاری! و اگر حق الهی تو
نمی باشد پس چگونه می بخشی چیزی را که مال
تو نیست؟!»

مأمون گفت: إِذْنٌ تَقْبَلُ وِلَايَةَ الْعَهْدِ!
«در این صورت قبول می نمائی ولایت عهد
خلافت را!»

فَأَبَى عَلَيْهِ الْإِمَامُ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] أَشَدَّ الْإِبَاءِ.

«آن حضرت با شدیدترین وجهی و اکیدترین بیانی، از قبول ولایت عهد امتناع نمودند.»

مأمون به امام علیه السلام گفت: مَا اسْتَقْدَمْنَاكَ
بِاخْتِيَارِكَ! فَلَانَعُودُ إِلَيْكَ بِاخْتِيَارِكَ! فَوَاللَّهِ إِنْ لَمْ
تَفْعَلْ ضَرَبْتُ عُنُقَكَ!

«ما با اختیار خودت تو را بدینجا نیاورده‌ایم، و با اختیار خودت نیز ولایت عهد را به تو نمی‌سپاریم! و سوگند به خدا اگر ولایت عهد را قبول ننمائی تحقیقاً گردنت را می‌زنم!»

امام علیه السلام هیچ چاره‌ای جز قبول نیافت، مگر آنکه با مأمون شرط نمود که ابداً دخالت در شئون دولت نکند. و مأمون این شرط را از وی پذیرفت و امر کرد تا مردم با امام رضا

علیه‌السلام به ولایت عهد بیعت کنند، و سگّه به اسم او ضرب نمود، و مراسم دلپذیر و دل‌انگیزی را اجراء نمود. شعراء برای تهنیت از بلاد و نواحی وفود می‌کردند، و مأمون نیز عطایای جزیل به ایشان می‌داد، و برای تمام شهرها مکتوب کرد که: از مردم برای ولایت عهد امام رضا علیه‌السلام بیعت بگیرند. (2)

مأمون با این تدبیر ولایت عهد برای امام رضا علیه‌السلام پیروز گردید. به واسطه این عمل نفوس شیعه آرام گرفت و در خود این امید و آرزو را می‌پروراند که: امر ولایت

به زودی (پس از مرگ مأمون) به ولیّ امر و امام امت بازگشت خواهد کرد. و فریادها و

هیجانهای علویین فرو نشست، و دلهای
مُوالیانشان از قائدین و وزراء (فرماندهان
لشگرها و وزیران) آرام گرفت مگر اهل رأی و
سیاست که برای آنان این خدعه مرموز، نگرانی
می آفرید.

امام رضا علیه السلام مأمون را از نظریه
کیدآفرین و فتنه خیزش بدین بیعت خبر داد.
مأمون به خشم آمد و گفت: مَا زِلْتَ تُقَابِلِنِي بِمَا
أَكْرَهُ. «پیوسته تو موجب آزار و رنجش مرا
فراهم می کنی!»

بر مرد باهوش و زیرک از ارباب سیاست آن
نقشه کیدآفرین و مکرآگین در آن روز پنهان
نیست، تا چه رسد به امام رضا؟! اما عامه مردم

از حقیقت آن تدبیر و مکر بی اطلاع هستند، و چون فوران انقلاب و ثوره آنان فروکش کند، مرد زعیم منتقم و نهضت دهنده، با چه کسی قیام نماید؟!

بالجمله چون خبر ولایت عهد امام رضا علیه السلام به عباسیین در بغداد رسید، از کار مأمون رنجیده شدند چون از نتیجه و مقصد واقعی مأمون مطلع نبودند. لهذا به جهت خلع بیعت با او، و بیعت با عمویش: ابراهیم بن مهدی که به نوازندگی و غناء شهرت بسزائی داشت اجتماع نمودند.

هنگامی که مأمون با کید و مکر و خوراندن سم به امام رضا علیه السلام به مراد خویشان فائق

آمد، به بنی عباس در بغداد نوشت: إِنَّ الَّذِي
أُنْكِرْتُمُوهُ مِنْ أَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى قَدْ زَالَ وَإِنَّ
الرَّجُلَ قَدْ مَاتَ. «آنچه را که شما از امر ولایتعهد
علی بن موسی ناپسند می‌دانستید از میان
برداشته شد، و آن مرد بمرد!» (3)

دأب و عادت مأمون این بود که علما را حاضر
می‌کرد تا با امام رضا علیه‌السلام مناظره کنند، و
به همین گونه نیز با فرزندش امام جواد
علیه‌السلام عمل می‌نمود. و بدین کار به مردم
وانمود می‌کرد که می‌خواهد مراتب فضل آن دو
را نشان دهد. وَلَكِنَّهُ يَدْسُ السَّمَّ فِي
الْعَسَلِ. «ولیکن او با این عمل سمّ جانکاه را در
میان عسل شیرین مرموزانه پنهان می‌کرد.» چون

منظور او از این مجالس مناظرات آن بود که: گرچه مرتبه واحدهای هم اتفاق بیفتد، برای آن امامان لغزشی در گفتار پیدا گردد، و در جواب مسأله‌ای فرومانند، به امید آنکه آن را وسیله تنزل مقامشان از کرامت، و شکستن ارزش و قدر و قیمت آنان در برابر مردم و شیعیان قرار دهد.

و از همین راه امیدمند بود که مردم از ولایتشان و محبتشان رفع ید کنند، اما برخلاف آن، مباحثات و مناظرات آن دو امام چنان بود که موجب زیادی مرتبت و علو مکانیشان می‌گشت، و برای جمیع مردم به وضوح می‌پیوست که آن دو، معدن علم و اهل خلافت

الهی هستند، و دو شاخهٔ بلند و والائی از درخت
نبوت می‌باشند.

مأمون در نظر داشت با آن مناظراتِ علما و
دانشمندان، از درجه و منزلت امام کاهش دهد،
و به جهت قبول ولایت عهد قدر و مرتبتش را
تنزل دهد، و به مردم، درست نشان دهد که: دنیا
به او بی‌رغبت است و اگر وی به دنیا بی‌رغبت
بود ولایت عهد را قبول نمی‌کرد. اما جریان امر
بر خلاف پندار مأمون واقع شد. به علّت آنکه
آن محاجّه‌ها و مباحثات، آوازهٔ علمی امام رضا
را بالا برد، و صیت او همگان را گرفت و مردم
پیوسته سر می‌کشیدند و در انتظار روزی به سر

می‌بردند که در آن روز کلیدهای امور ولایت به دست او سپرده گردد.

مأمون در آن تدبیر سابق که آرام کردن و فرونشاندن ثوره و نهضت باشد، مظفر و پیروز آمد، اما در تدبیر لاحق که شکستن مقام علمی و معنوی امام در نزد عامه باشد، شکست خورده و امر را باخت و شدیداً نگران شد که امر ولایت امام رضا علیه‌السلام تنومند گردد و اکثریت مردم، شیعیان او شوند، و بنابراین مملکت او در معرض خطر قرار گیرد. در این صورت با حيله نمودن بر علیه او به وسیله سمّ که در انگور پنهان نموده بود، آن حضرت مسموماً در طوس

از دنیا رخت بربست، و در همان طوس در قبّه
هارون در جلوی قبرش مدفون گردید.

قبر هارون مندرس شد، و قبر امام رضا ظاهر
گردید، و مقصد زوَّارِ شیعه از اطراف شهرها و
نواحی بعیده قرار گرفت.

در عصر امام رضا علیه السّلام، شیعه نشاط و
انبساطی یافتند، و به ولاء اهل بیت چهاراً سخن
می‌گفتند، و کلمه و شأنشان بالا گرفت،
بخصوص که خود مأمون به ولاء ایشان چهاراً و
علناً در می‌داد.

مأمون ارباب کلام و متکلمین را جمع می‌نمود،
و در باب خلافت امیرالمومنین علیه السّلام با
آنها مناظره می‌کرد، و حُجَج و براهین متکلمان

عامی مذهب را با شمشیر برآن براهینش قطع می‌کرد، ولیکن پس از آنکه حضرت امام رضا علیه‌السلام را سمّ خورانید و صدای جرسهای علویین و شیعیان خاموش شد، آن باب مناظرات را به‌کلی مسدود نمود، گویا اصلاً آن محاجّه‌ها در صفحه تاریخ نبوده است، و آن حُجَّتْها اُبدأ در عالم ظهور و بروزی نداشته است.

1. حضرت امام علی بن موسی الرضا 7 در سنه 153 و یا 148 در مدینه متولد گردید، و در طوس در هفدهم از شهر صفر سنه 203 به طور کشته شدن با سمّ مأمون رحلت نمود، و همان موضعی که امروز قبرشان مزار است، و از

هر صوب و جهتی به زیارتش می‌روند، مدفون گردید.

2. این بیعت در همان سال قدوم حضرت از مدینه بود که سنه 201 باشد. مأمون در سنه 202 دختر خود امّ حبیبه را به نکاح حضرت درآورد، و در ماه دوم از سنه 203 آنحضرت را با خوراندن سمّ به قتل رسانید.

3. طبری در «تاریخ الأمم و الملوک» از طبع دارالمعارف مصر، ج 8 ص 564 تا ص 568 و ابن‌اثیر در «الکامل فی التاریخ» طبع اداره الطباعة المنیریة ج 5 ص 191 تا ص 193 و ابن‌کثیر در «البدایة و النهایة» ج 10 ص 248 تا ص 250 در حوادث سنه 202 و 203 ذکر

نموده‌اند که: حضرت علی بن موسی
علیهماالسلام به مأمون خبر داد که از هنگامی که
برادرش محمد کشته شده است مردم در فتنه و
کشتار بسر می‌برند و فضل بن سهل اخبار را از
او پنهان می‌دارد و بنی‌عباس که اهل بیت مأمون
به شمار می‌آیند چیزهایی را بر او اشکال
می‌گیرند و می‌گویند: مأمون مسحور و مجنون
شده است و چون این مطالب را دیده‌اند با
عمویت: ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت
کرده‌اند. مأمون گفت: با او به خلافت بیعت
نموده‌اند فقط او را امیر خود برای اداره
امورشان کرده‌اند بنابر آنچه که فضل به من خبر
داده است. حضرت به مأمون فهماندند که:

فضل به او دروغ گفته و غشّ نموده است و
الآن آتش جنگ در میان ابراهیم و حسن بن
سهل شعله‌ور است، و مردم چند چیز را بر تو
ایراد دارند: منصب امارت او را در بغداد، و
منصب وزارت برادرش سهل را و منصب مرا و
منصب بیعتی را که برای من پس از خودت
گرفته‌ای! مأمون گفت: از اهل لشکر من کسی
هست که از این وقایع باخبر باشد؟ حضرت
فرمود: یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و
عده‌ای از وجوه سپاهیان! مأمون گفت: آنان را
بر من وارد کن تا بپرسم از آنها آنچه را بیان
نمودی! حضرت ایشان را وارد ساخت و
عبارت بودند از یحیی بن معاذ، و عبدالعزیز بن

عمران، و موسی، و علی بن ابی سعید
(خواهرزاده فضل) و خَلَفَ مصری. مأمون از
آنان پرسید از مطالب مشروحہ. ہمگی از گفتن
امتناع نمودند مگر آنکہ مأمون از ناحیہ گزند
سهل برای ایشان امان نامہ بنویسد. مأمون ضامن
شد و برای ہر یک از آنها جداگانہ بہ خط خود
آمان نامہ نوشت و بہ آنها داد. آنان از جمیع
فتنہ‌های واقعہ او را مطلع کردند و مشروحاً بیان
نمودند، و بہ او خبر دادند کہ اہل او (عباسیون)
و موالی او و سرلشگران او بسیار از چیزها را
ایراد گرفتہ و در غضب آمدہ‌اند. و خبر دادند بہ
او کہ فضل امر ہرثمہ را بر او تدلیس کردہ
است. ہرثمہ آمدہ است کہ مأمون را نصیحت

کند و او را از اموری که بر علیه او صورت می‌گیرد مطلع گرداند که اگر مأمون تدارک امر خود را ننماید خلافت از دست او بیرون می‌رود.

فضل کسی را گماشته تا هرثمه را بکشد و مطلب او پنهان بماند. چون مطلب بر مأمون محقق شد امر کرد تا به سمت بغداد کوچ کنند وقتی که امر مأمون به حرکت به بغداد صادر شد. سهل از بعضی از جریانها مطلع گردید و بر آنان که به مأمون خبر داده بودند سخت برآشفته تا به جایی که بعضی را تازیانه زد و بعضی را زندان کرد و موهای محاسن بعضی را کند. مأمون از شهر مرو به سرخس آمد. در آنجا

چهار تن از لشکریان مأمون در حمام سرخس به اسامی: غالب مسعودی أسود، و قسطنطین رومی، و فرج دیلمی، و موفق صقلبی بر سهل هجوم آوردند و با شمشیرها آنقدر به او زدند تا بمرد. آنها فرار نمودند و مأمون در طلبشان فرستاد و برای کسی که آنها را بیاورد ده هزار دینار جایزه قرار داد. عباس بن هیشم بن بزرگمهر دینوری ایشان را به حضور مأمون آورد. آنها به مأمون گفتند: تو ما را امر به کشتن او کردی! مأمون امر کرد تا گردنهایشان را زدند.... سپس فرستاد دنبال عبدالعزیز بن عمران، و علی، و موسی، و خلف و از کشته شدن سهل استعلام کرد. آنان همگی اظهار

بی اطلاعی نمودند. مأمون قبول نکرد و هر چهار نفرشان را بکشت و سرهایشان را به واسط به سوی حسن بن سهل فرستاد، و به وی اعلام نمود که چه مصیبتی در اثر کشته شدن سهل به او رسیده است! و حسن را به جای سهل وزیر خود ساخت و نامهٔ مأمون به دست حسن رسید و او را حالت هیجان و آشفتگی دست داد به طوری که او را در قید می‌بستند و در اطاق آهنین نگه می‌داشتند. و چون مأمون از سرخس بیرون آمد متوجه طوس گردید و چند روزی را در کنار قبر پدرش بسر آورد. حضرت علی بن موسی الرضا انگور بسیاری خورد و ناگهانی از دنیا رفت و این در آخرین روز از ماه صفر بوده

است. مأمون امر کرد تا او را در کنار بدن رشید
دفن کردند (سه روز مأمون در کنار قبر خیمه زد
و در آن خیمه بسر می‌برد و غیر از آب و نان و
نمک نسائیده غذا نمی‌خورد، و پابرهنه در دنبال
جنازه حضرت حرکت می‌نمود و گفت: مَنْ لِي
بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟! «ای ابوالحسن!! من بعد از
تو بی‌کس شده‌ام!» مأمون حضرت امام رضا را
خاک کرد و در ماه ربیع الاول به حسن بن سهل
نامه نوشت و او را از مرگ علی بن موسی بن
جعفر: با خبر کرد و او را مطلع نمود از مقدار
غم و مصیبتی که در فوت او برای وی رخ نموده
است و نامه‌ای هم به بنی عباس و موالی و اهل
بغداد نوشت و آنان را از موت علی بن موسی

آگاه کرد. و گفت: اینک داخل در اطاعت من
آئید چرا که آن کس که شما اطاعتش را بعد از
مردن من مکروه می‌داشتید الاّن از دنیا رفته
است. ما در اینجا از مقدار و کیفیتِ غدرِ مأمون
به خوبی اطلاع می‌یابیم که چگونه فضل بن
سهل را در حمام سرخس می‌کشد و برای إخفاء
جرم و جنایت خود چهار قاتل او و سپس چهار
نفر بی‌گناه دگر را می‌کشد و به عنوان قاتل
سرهایشان را به نزد برادر مقتول: حسن بن سهل
می‌فرستد و او را وزیر خود می‌نماید و خود را
در کشته شدن سهل مصیبت زده و غمدار
می‌داند. همچنین در موت حضرت امام رضا که
به واسطهٔ انگور مسموم او را می‌کشد آنگاه در

پشت جنازه وی: مَنْ لِي بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ سر
می‌دهد! در اینجا مناسب است داستانی را از
مأمون پس از کشتن برادرش: محمد امین در
اینجا بیاوریم که چگونه بعد از این واقعه او به
دیدن مادر محمد: زبیده رفت و هر دو گریستند
و مأمون جداً خود را از قتل وی تبرئه می‌کرد و
آن زن فهمیده چه اشعاری را به کنیزکان محمد
یاد داده بود که در حضور مأمون تغنی کنند:
محمود جارالله زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار
و نصوص الأخبار»، ج 4 ص 264 گوید:
مأمون بر زبیده (*) وارد شد که او را بر کشته
شدن پسرش: امین تسلیت گوید. مدتی هر دو
با هم گریستند، و مأمون خودش را از قتل وی

تبرئه کرد. زبیده او را سوگند داد تا نهار را بماند
و نزد او صرف کند. چون مأمون از صرف نهار
فارغ گردید، کنیزان مغنیه محمد را نزد مأمون
آورد تا برای وی تغنی کنند و اشاره به یک نفر
از آنها نمود. آن کنیزک به اشعار ولید بن عقبه
تغنی کرد:

هُم قَتَلُوهُ كَيْ يَكُونُوا مَكَانَهُ
غَدَرَتْ يَوْمًا بِكِسْرِي مَرَّازِبَهُ (1)
فَالْأَيُّ كُونُوا قَاتِلِيهِ فَإِنَّهُ
سَوَاءٌ عَلَيْنَا
مُمْسِكَاهُ وَضَارِبَهُ (2)

1- «ایشانند که عثمان را کشتند تا بجایش
نشینند همان طور که کسری خسرو پرویز را آلتها
و شمشیرهای خود او کشتند، و خواص و

ملازمان به او غدر کردند (چون کشنده او
پسرش شیرویه بود با شمشیر خاص او که
سلطان هند برای او هدیه فرستاده بود).
2- و اگر ایشان مباشرةً متصدی قتل او نشده‌اند
برای ما تفاوتی وجود ندارد میان آن دو نفری که
او را گرفتند و میان آن یک نفری که به او
ضربت زد.»